

آثار فرهنگی مادها:

محدوده‌ها و افقها در پژوهشهای باستان شناختی

نویسنده: برونو جنیتو*
 مترجم: کریم علیزاده

سیاسی و فرهنگی پیش در آمد امپراتوری هخامنشیان هستند (۲). با این وجود، مدارک مادی صریح از مادها وجود ندارد. نبود مدارک مادی بسیار پراهمیت است بویژه اینکه اگر توجه کنیم مدارک مادی، در منطقه ای که دولت مادها در سده های نخستین هزاره اول پ.م باید آنجا بوده باشند یعنی شمال غربی ایران (۳) بسیار کم است. مقاله ماسکارلا (۱۹۸۷) مقدمه ای بر مفهوم «مادی نگری در پژوهشها» Medizing scholarship چگونگی بازسازی «هنر مادی» که صرفاً بر اساس یک گزینش نظری صریح (۴)، بین اواخر دهه ۵۰ و اوایل دهه ۶۰ توسعه یافته بود را به روشنی آورده است. در آن بازسازی، عتیقه بازان و کارهای غیر مجاز باستان شناختی نقشی نداشتند. مشخصه های نظری مشابه، در پژوهشهای تاریخی نیز براحتمی می تواند قابل تشخیص باشد که چه جاهایی نقش و تصویر مادها بزرگتر نشان داده شده است (جنیتو، ۱۹۸۶) (۵). بعلاوه، زمان آن رسیده است که کل مسئله را از صفر آغاز کنیم و نگاهی کاملاً متفاوت به سراسر تاریخ باستان شناختی ایران باستان بیندازیم که «دوره ماد» بخش بنیادین و اساسی آنرا تشکیل می دهد (۶).

نظریه ها، طرحها و پیشنهادها بر انواع اشیاء و محوطه های بسیار اندکی که در منطقه مادها منسوب به آنها هستند، هرگز واقعاً تأیید نشده اند. این ضرورت درک می شود که، پرسشی اساسی را مطرح کنیم، و تا آنجا که من می دانم، به آن تا حال پاسخی داده نشده است و آن اینکه: چطور ممکن است که «مادها»، پیش درآمد سیاسی و فرهنگی هخامنشیان، هیچ مدرک مادی روشن و صریحی از خود به جا نگذاشته باشند؟ پاسخ دادن به این پرسش آسان نیست زیرا که مسائل و

قلم فرسایی درباره مادها و مشکل تاریخی که آنها ایجاد کرده اند، بدون داده های باستان شناسی جدید، و بیش از یک سده مطالعه و پژوهش در این موضوع، ممکن است بیهوده جلوه کند، با وجود این مقالات متعددی مانند مقاله آقای براون (۱۹۷۹)، سانچسی - ویردنبرگ Sancisi-Weerdenburg (۱۹۸۷، ۱۹۸۵، ۱۹۷۹)، جنیتو Genito (۱۹۸۶)، براون Brown (۱۹۸۶)، ماسکارلا Muscarella (۱۹۸۷) و مقاله زیر چاپ) و براون (۱۹۹۰) و ... این مسأله را دوباره مطرح کردند. تشویقهایی که پس از ارائه مقاله ام از سوی پژوهشگران و همقطاران دریافت کردم، مرا به مطالعات بیشتر هدایت کرده و متقاعد کرده است که پژوهش در «مسأله مادها» هنوز گشوده است. این دوره به همراه دوره های تاریخی - باستان شناختی مرتبط، در ایران باستان، مانند سرمتیهها، کیمریها (سیمریها)، سکاها (اسکیتها) و تراسیها مشکل بزرگی را بوجود آورده است که همانا تطبیق داده های تاریخی و باستان شناختی با هم است (۱). این مقالات و نوشته هایی که در ده سال گذشته با مسئله مادها سر و کار دارند، بحث و درک علمی و همچنین افق پژوهشها را توسعه داده اند. نظر به این دستاوردهای جدید و بنابر پیشنهادهای متعددی که از سوی دیگر دوستان شد، در نتیجه تصمیم گرفتم که مقاله سال ۱۹۸۶ خود را دوباره مرتب کنم که به صورت کلی مسئله را شامل نمی شود بلکه روی ارزش تاریخی آثار فرهنگی منسوب به مادها متمرکز خواهد شد.

نقش بسیار مهمی که منابع کلاسیک و شرقی در مسأله مادها در ارتباط با هخامنشیان دارند، تا حال نظر بیشتر پژوهشگران را این طور هدایت کرده است که مادها از نظر

گرفته‌اند و هیچگاه بر پایه ارزش واقعی آنها به عنوان «وسیله شمایل نگاری» تجزیه و تحلیل انتقادی نشده‌اند. و براحتی می‌توان فهمید که چگونه تفاسیر متعدد و استنادهای طرح شده در طول زمان ناشایست بوده‌اند. این استنادها تقریباً همیشه سنجه‌هایی بسیار بی‌پروا، میان اشیاء نقش شده روی نقش برجسته‌ها ارائه داده‌اند و بویژه از بعضی از جزئیات تصویری‌شان به عنوان عوامل مقایسه با بخشها یا جزئیات دیگر اشیاء واقعی استفاده می‌کنند. چنین معیاری برای استناد، اغلب حتی در تفسیر اشیایی که مبدأ و مکان نامعلومی دارند نیز به کار رفته است (بلیلی، Bellelli، ۱۹۸۳، ۱۹۸۴) که قادر به ارائه پاسخی به مسایل اشاره شده در بالا نمی‌تواند باشد (۱۰).

مورد

«پوشاک مشخصه

مادها» با پوشش

جبهه، سلوار بنددار یا

رکاب دار و دشنه

کوتاه مادی که در

بسیاری از نقش

برجسته‌های تخت

جمشید نشان داده

شده، برای این

منظور، مثال بسیار

مناسبی

است (۱۱) (ماسکارا)

۱۹۸۷، ۱۱۷ - ۱۱۶).

هیچ تکه‌ای

از آن پوشاک و نمونه‌هایی از دشنه‌های مادی شبیه به آنهایی که در تخت جمشید تصویر شده‌اند هرگز پیدا نشده‌اند و فقط در مناطقی بسیار دورتر از مرکز حکومت مادها بصورتی خاص و زمینه‌ای سست و مشکوک پیدا شده است (۱۲).

تردیدی کلی نسبت به مکان و چگونگی کشف و یافته‌های متعددی که منسوب به مادها هستند وجود دارد و سرانجام با نقد نیرومندی مواجه شده است (نقل از ماسکارا) (نقل از جینتو) و بیشتر اشیاء لرستان و گنجینه جیحون، همدان و زیویه که در گذر زمان همگی یا بخشی از آنها به مادها نسبت داده

جریانهای متفاوت و گوناگونی را که در رابطه با مسئله‌ای تاریخی و مهم در خاور نزدیک باستان است در بر می‌گیرد، و آن عبارت است از ورود ایرانیان به فلات ایران و مسئله کلی آمدن هند و اروپاییها (۷).

جای آن نیست که مادها را از لحاظ تاریخی در اینجا به بحث بگذاریم، ولی ضرورت دارد متوجه باشیم که مدارک باستان شناختی برای تأیید و اثبات تاریخی آنها کافی نیست، اگر در تاریخ مطالعات ایران این امکان وجود داشته باشد که بتوان فرقی میان دودمان هخامنشیان، پارتیان و ساسانیان و ایرانیان در دیگر مناطق این فرهنگ قائل شد (۸)، ولی همین تفاوت گذاری در مورد تجزیه و تحلیل آثار فرهنگی بویژه پیش از هخامنشیان تا

حدودی دشوار

است. همه این مشکل

تفکیک، از نظر مدرک و

دلیل در تاریخ

پژوهشهای هنری -

تاریخی خاور نزدیک

باستان در فشار و تنگنا

بوده است. رهیافتها و

ملاکهای جدید برای

انتساب داده‌ها، چنین

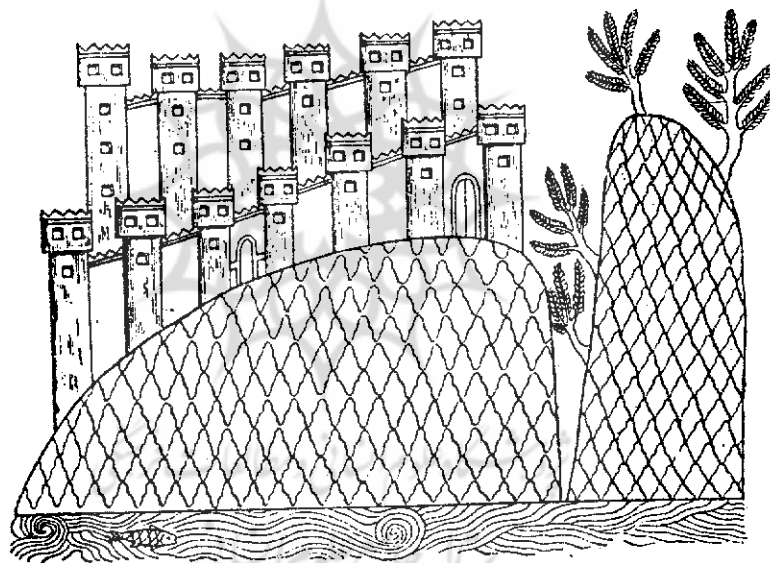
مدعی می‌شوند که از

طریق همین روش

تفکیک میان عوامل

مشخصه هنری یک

ملت و مردمان



دزی در ماتا - از روی شنی برجسته آشوری دور - شارو کین، پایان قرن هفتم ق.م.

بومی، عناصر و عوامل یک سبک درباری امپراتوری از عناصر سبک مردمی از نظر مشخصه‌ها می‌تواند جدا شود. کم توجهی که در کل، مورخین هنر خاور نزدیک باستان نسبت به مقولاتی اجتماعی - اقتصادی مانند تولید «صنعتگری، سفارش ساخت و سفارش دهندگان» داشته‌اند، تا حال اجازه نداده است که اشیاء هنری دوره ماد تجزیه و تحلیل انتقادی شود (۹). اگر توجه کنیم به اشیاء متعددی که روی نقش برجسته‌ها و آثار تصویری دوره هخامنشی (در تخت جمشید، در پاسارگاد و شوش) نشان داده شده‌اند، می‌بینیم که اغلب به عنوان نمود واقعیت مورد توجه قرار

شده‌اند، بیش از این به عنوان مسایل اصلی و مهم منسوب به فرهنگ مادها نمی‌توانند باشند (۱۳).

موری Moorey در مقاله‌ای که صرفاً مربوط به دوره هخامنشی است (۱۹۸۵)، به نظر من کمک شایانی به این مسئله کرده است هر چند که دور از موضوع و مسئله می‌باشد. معیار توصیفی‌ای که توسط مؤلف استفاده شده، اگر در مورد مادها به کار گرفته شود، به وضوح غیر ممکن بودن تعیین و تشخیص آثار فرهنگی آن مردمان را نشان می‌دهد. برای شروع از هنر و مشخصاً سبک درباری هخامنشی، مؤلف یک هنر مردمی را جدا می‌کند که نه رسمی است و نه درباری؛ بخشی از آن در مورد سنگ نگاره‌های تخت جمشید و پاسارگاد و شوش نشان داده شده (۱۴)، و بخشی دیگر، در مورد اندکی از اشیاء جنگی دیده می‌شوند (۱۵). سبک درباری هخامنشی که عموماً به عنوان اقتباس و تلفیق از مجموعه هنرهای آناتولی، آشور، بابل، یونان، مصر، ایلام و سوریه - فلسطین مطرح می‌شود از هنر مردمی بسیار دور است و بیشتر به نظر مؤلف به «سبک حیوانی» از هنر سکایی نزدیک است. این تشبیه اخیر، به فرضیه‌ای که قبلاً توسط کالمایر Calmeyer (۱۹۷۴) و جتمار Jettmar (۱۹۶۷، ۲۲۳) ارائه گردیده شبیه است که معتقدند آخرین فاز پیشرفت «سبک حیوانی» در ایران در دوره هخامنشی اتفاق افتاده است (۱۶). فرضیه موری بر اساس وجود زمینه فرهنگ ایرانی است که پیش از تشکیل امپراتوری هخامنشیان وجود داشته و پس از آن نیز ادامه حیات داده است. این معیار توصیفی هر چند به سادگی هم در مورد مادها نمی‌تواند به کار گرفته شود که موقعیت فرهنگی ناشناخته‌ای دارند، ولی به نظر من کمک زیادی به بهتر فهمیدن مسئله می‌کند زیرا که به نقطه نظری قدیمی در مورد نبود پایه و اساس اشاره دارد. اگر مادها را به عنوان پیشینیان هخامنشیان مورد توجه قرار دهیم به ناچار با وضع بسیار عجیبی روبرو می‌شویم؛ نبود هنر درباری مادها (که فقط شرحی از اکتانانا در منابع کهن موجود است) همچنین نبود هنر مردمی.

از طرفی، اگر مادها را به صورت «امپراتوری ماد» بنگریم، برخی از پژوهشگران، از نظر زبان، تفاوت‌های معتبری را در زبان پارسی باستان (۱۷)، هر چند با دشواری تعیین کرده‌اند که ناگزیریم به دنبال حضور آن در هنر رسمی همان «حکومت

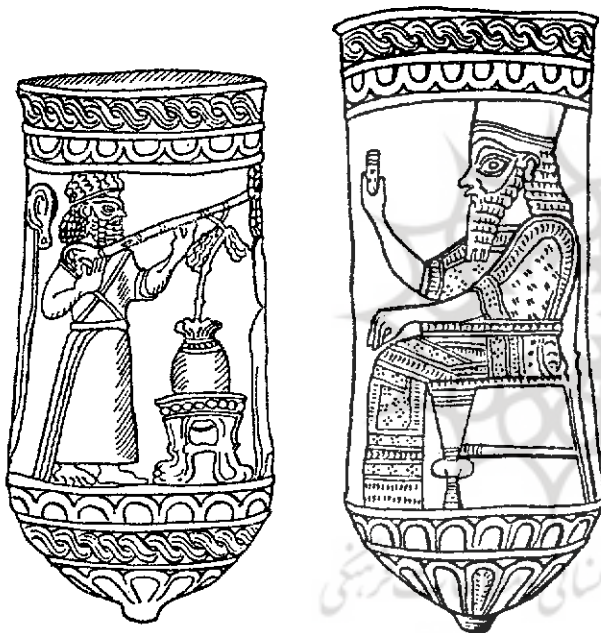
امپراتوری» نیز باشیم که در طول زمان توسط صنعتگران درباری شکل می‌گرفته است؛ متأسفانه هیچ اثری از این هنر وجود ندارد هر چند که پژوهشگران، زمان زیادی است که این مسأله را مطرح کرده و به دنبال آن هستند. یکی از روشهایی که یک حکومت امپراتوری می‌توانسته هنر رسمی خود را نشان بدهد و پیامهای فکری و ایدئولوژیکی خود را بفرستد، کانال معمول آن زمان یعنی هنر سنگ نگاری بوده است (۱۹۷۹، روت Root) می‌توان این مسئله را نیز مطرح کرد که هنر مردمی دوره ماد که از نظر گاهنگاری قدیمتر از دوره هخامنشیان است باید به «سبک حیوانی» فرهنگهای مناطق استپی نزدیکتر باشد؛ مسئله فوق الذکر، در واقع، به عنوان یکی از فازهای اصلی فرهنگی ایرانیان اولیه در نظر گرفته می‌شود، که در آغاز در سراسر آسیای میانه گسترش یافتند (که به عنوان سرزمین اصلیشان فرض می‌شود) (۱۸).

جالب اینکه، این فرضیه برای ما نظریه «گیرشمن» درباره وجود وحدت فرهنگی میان مادها - کیمری ها یا مادها - سکاها را بخاطر می‌آورد (۱۹۶۴). نظریه‌ای که، ممکن و از لحاظ نظری واقع‌گرایانه می‌نماید، بسیار مورد انتقاد قرار گرفت. زیرا که بر پایه مدارک بسیار مشکوکی بنا یافته بود (۱۹). اگر مسأله تعیین نقش سایر ایرانیان در آثار فرهنگی هخامنشیان و بالعکس که هنوز باقی است حل شود (۱۹۸۵، موری)، به راحتی متصور می‌شود که منسوب کردن آثار فرهنگی مادها می‌تواند کاری بیهوده باشد.

بدون تعمق بیشتر در جزئیات هنری بسیاری از اشیاء که قبلاً توسط دیگر پژوهشگران کمی درباره‌شان بحث شده (۲۰)، می‌توان دید که استفاده از مقولات سیاسی - اجتماعی مانند «پادشاهی، حکومت ملی و امپراتوری» که بیشتر اوقات در مورد کل تاریخ مادها مورد استفاده قرار می‌گیرد و احتمالاً، به نظر من، برای زمینه‌های تاریخی غیر از این مناسبتر است (۱۹۹۰، ۱۹۸۶، براون) اجازه نمی‌دهد که مدارک مادی مادها را تفکیک و تعیین کنیم زیرا همیشه بصورت قابل توجهی در ارتباط با آن مقولات سیاسی - اجتماعی فرض می‌شوند. کل تاریخ مادها همیشه در چنین چارچوب تاریخی محدود شده بود، با توجه به اینکه مفاهیم «تشکیلات سیاسی امپراتوری» بیشتر به ماهیتهای سیاسی کهن دلالت دارند. با صرف نظر از این معیار

تفسیری که توسط منابع هم مطرح شده، شاید بعضی از جنبه های مسئله که هنوز مبهم مانده روشن شود (۲۱). همانطور که می دانیم، کتیبه ها و یادمانهای معماری هخامنشیان از منطقه فارس و شوش مدارکی آشکار (۲۲) از آنها می باشند ولی با توجه به قلمرویی تاریخی که به آنها منسوب شده است، هیچ تجلی و اثر مهم دیگری از وجودشان نداریم (۲۳)؛ در همان زمان دولت یا پادشاهی یا امپراتوری مادها، از نظر مدارک مرنی در آنهام بسیاری قرار دارد که هیچ مدرک مادی آشکار از وجودشان در منطقه منسوب به آنها نداریم. لازم می آید که با این وجود، به گونه ای، تاریخ شمال غرب ایران با تأیید مدارک مادی ایران باستان نه فقط در دوره مادها، فراهم گردد. (۲۴) نظر دهه Dshayes (۱۷، ۱۹۶۹) درباره مادها که پیش از آمدن به غرب ایران می توانستند در شمال شرق ایران استقرار یابند و زندگی کنند هر چند جالب است ولی هنوز ثابت نشده است. این حضور در هزاره ۴ پ. م یعنی ظهور نخستین ایرانیان برآورد می شود و بدینسان منطقه گرگان سرزمین اصلی هند و اروپائیان می شود. موقعیت اصلی داده های باستان شناختی شمال غرب ایران توسط «طرح حسنلو» (عرب تپه و دینخواه تپه) و کاوشهای باباجان تپه، نوشیجان تپه، جامه شوران، گودین و همچنین قیطره (کامبخش فرد، ۱۹۶۹، ۱۹۷۰) فراهم آمده است؛ گرچه از لحاظ منشاء و تطوّر عصر آهن، شمال غرب ایران تجزیه تحلیل شده است (یانگ Young، ۱۹۸۶) (پراون، ۱۹۹۰). ولی این کاوشها پاسخی کافی به ارتباط میان هویت قومی و مواد فرهنگی مردمانی که آنجا زندگی می کردند نداده است (۲۵). فرضیه ای که در اوایل دهه ۶۰ میلادی درباره ارتباط میان فرهنگ عصر مفرغ جدید در حصار و منشاء سفال خاکستری متأخر غربی در غرب ایران مطرح شد به واقع هرگز تأیید نشده است (یانگ، ۱۹۷۴) و محوطه هایی احتمالاً بین این دو ناحیه وجود دارند که می توانند حرکت مردمان را بین این دو ناحیه جغرافیایی روشن کنند که هنوز این محوطه ها شناسایی نشده اند. در حالیکه حضور سفال خاکستری غربی اولیه، خارج از شمال شرق ایران نیز ثابت شد، بویژه بصورت اندک در غرب زاگرس مرکزی، این لزوماً از نظر قوم نگاری قابل استناد نیست، که پیدا شدن این سفال در شمال شرق ایران هم نمی تواند مستقیماً مرتبط با ایرانیان یا هند و اروپائیان باشد (یانگ،

۳۶۸، ۱۹۸۵). بر پایه این عوامل ممکن است برای آمدن ایرانیان، حرکتی دراز مدت فرض شود، که دست آخر به ربع آخر هزاره ۴ پ. م برمی گردد (یانگ، ۱۹۸۵، ۳۶۹). مدارک زبان شناختی (اوستا و ودا) می گویند که سرزمین اصلی ایرانیان در شرق و شمال شرق قرار داشت؛ داده های باستان شناختی، هر چند حضور تازه واردها را تأیید می کند، ولی در منسوب کردن مواد فرهنگی آنها به قومی، چندان متقاعد کننده نیستند. نابودی تدریجی سیستم شهری در جنوب ترکمنستان بین سالهای ۱۶۶۰ و ۱۰۰۰ پ. م، به نظر می رسد که با آمدن مردمانی جدید مرتبط باشد (بیسینونه، Biscione، ۱۹۷۷، ۱۱۵؛ یانگ، نقل قول، ۳۷۱). هر چند که فرضیه جالب توجهی است ولی ارتباط



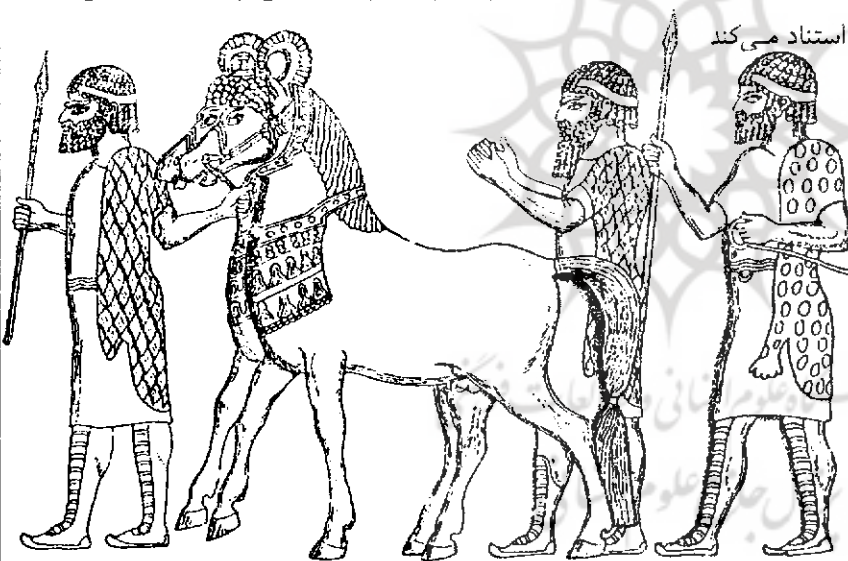
۲۴. ختیا گرمانای در لباس با بلی. تصویر بر طرف مفرغ. قرن هشتم ق. م. [۹]

۲۳. پادشاه ماننا ملیس به لباس آشوری. تصویر بر طرف مفرغ قرن هشتم ق. م. [۹]

ممکن میان بناهای یادمانی تورنگ تپه، آلتین تپه و موندیگاک، تأییدی غیر مستقیم برای نظریه های قدیمی «گیرشمن» را فراهم می کند. آمدن ایرانیان به فلات ایران در نظر این پژوهشگر فرانسوی روسی الاصل، در واقع بر پایه استفاده از گورهای با پوشش خریشته ای که در سیلک پیدا شده، می باشد. مدارک ناکافی آمدن ایرانیان به فلات، تنها برای کسی که منتظر اتفاقی ناگهانی و قوی در هر تغییر فرهنگی می باشد، جالب است. ممکن است این تازه واردها، کمتر از آنچه ما تصور می کنیم، تغییراتی ایجاد کرده اند. یک حرکت تدریجی در

به نظر من روشن است که تعیین دقیق گستره امپراتوری مادها، با روشی که در مورد هخامنشیان به کار می‌گیریم تقریباً غیر ممکن است. اگر در مورد هخامنشیان داده‌هایی در دست است که هنوز مورد بحث هستند (جنیتو، زیر چاپ) ولی برای فهم «مشخصه‌های امپراتوری» جامعه ایرانی زمان خود کافی است. ما در مورد مادها حتی اگر در موجودیتشان تردیدی نداشته باشیم کمترین اطلاعات را نداریم. اگرچه اینها کافی به نظر می‌رسد که بتوانیم وجود خط و نگارش مادها، هنر و یا امپراتوریشان را رد کنیم ولی مسلماً همان قدر کافی است که ما بدون هیچ داده دیگری آنها را تأیید کنیم. اگر بگوییم که مادها از نظر سطح سیاسی، کمتر از یک امپراتوری ایجاد کردند (Genito, Sancisi-Weerdenburg ۱۹۸۶، ۲۹، ۳۹) به سادگی این معنا را می‌رساند که امپراتوری به درجات سازمانی مختلفی می‌تواند ایجاد شود و مادها می‌توانسته‌اند به صورت مرحله‌ای از پیشرفت یک دولت فراگیر در فلات ایران بوده باشند. نکته‌ای که

دوره‌ای طولانی از زمان می‌تواند اتفاق افتاده باشد که همیشه در مدارک باستان شناختی به روشنی قابل شناسایی نیست. همین، می‌توانسته با آمدن مادها رخ داده باشد. برخلاف هخامنشیان، آنها هیچ مدرک آشکاری از حضورشان بجا نگذاشته‌اند، فقط بدین خاطر که رویارویی و تماسشان، به آن اندازه که ما ممکن است انتظار داشته باشیم، قوی نبوده است. به عبارتی، روشن به نظر می‌رسد که در مورد مادها، ما با یک قضیه روبرو هستیم؛ نظر به محدودیت‌های پژوهشی، هم باستان شناختی و هم تاریخ هنری، گنجایش لازم را برای فهمیدن واقعیت‌های تاریخی، آنچنان که دوست داریم نمی‌تواند فراهم سازد (ماسکارا، زیر چاپ، ۱۲). این مسئله بسیار دشوار، این فرصت را به من می‌دهد که جنبه‌های دیگر مقاله‌ام (جنیتو، ۱۹۸۶، ۲۳)، را روشن کنم برای مثال، من ارتباطی میان نظام نوشتاری، ثبات سیاسی و تولید هنری مادها قائل شده‌ام. من هنوز موافق سانجیسی - ویردنبورگ هستم (۱۹۹۸، ۱۹۹ و ۱۹۷، ۱۹۸۶) ولی نه بخاطر اینکه به نظر می‌رسد ماسکارا به من استناد می‌کند (ماسکارا، زیر چاپ، ۵ و ۹).



افراد مادی یا ماننایی، از تئش برجسته آشوری دور - شاروگین (پایان قرن هفتم ق. م)

هست آنکه، این پدیده لزوماً از نظر قومی - فرهنگی نمی‌تواند قابل اطمینان باشد، اگرچه با رویداد سیاسی بزرگی مثل پیدایش مادها تقریباً همیشه مرتبط بوده است تا زمانی که داده‌های تاریخی و باستان شناختی جدید در اختیار پژوهش‌های تاریخی هنری و باستان شناختی قرار نگیرد، آنچنانکه اخیراً توسط ماسکارا (زیر چاپ، ۱۲) خیلی خوب روشن شده است به نظر می‌رسد که برای هموار کردن همه پیچیدگی‌های واقعیت، داده‌های موجود ناکافی است. احتمالات زیادی از تفسیرها، صرف نظر از

نبود مدرک ریاستناختی، باستان شناختی و تاریخ هنری بدین معنا نیست که مادها وجود نداشته‌اند. نبود مدرکی روشن در میان همه مدارکی که در اختیار پژوهشگران هست و مقارن با آن، عدم اطمینان به همان مدارک اندک باستان شناختی، گاهی تردیدی جدی در موجودیت تاریخی مادها ایجاد می‌کند. مسأله وجود خط و نگارش مادها یا هنرشان یا امپراتوری آنها (گرچه این عوامل به حوزه‌های بسیار متفاوت از هم متعلق هستند) نشان می‌دهد

که با این وصف، به نظر من، یک ناهماهنگی میان مادها و هخامنشیان هنوز وجود دارد. خواه مادها واقعاً یک نظام اجتماعی - سیاسی و اجتماعی - فرهنگی مانند هخامنشیان تشکیل داده باشند یا نداده باشند و با توجه کافی‌ای که پژوهشگران به مقایسه این دو مردمان کرده‌اند، روشن می‌نماید که همان گونه شهرها، خط و اشیاء هنری را از مادها انتظار داشته باشیم، محاسبه ابعاد یک امپراتوری، که محاسبه درجات مختلف پیشرفت یک تشکیلات سیاسی می‌باشد کاری است دشوار، ولی

موانع موجود، به نظر نمی‌رسد که قادر به پاسخ دادن به مسائل باشد که معمولاً در مورد دیگر مناطق فرهنگی ممکن به نظر می‌رسد.

ضمیمه

وقتی این مقاله زیر چاپ بود کتاب جدیدی با عنوان «پیدایش و تشکیل امپراتوری هخامنشی، مدارکی از شرق ایران» نوشته «و.ای. ووگلسانگ W.I. Vogelsang» چاپ شد و توانستم پس از امتحان اولیه و غلط‌گیری این نوشته‌ها آن را بخوانم. در آن کتاب ارزیابی‌های جالب و نوینی درباره ویژگی چادرنشینی امپراتوری مادها آمده است (ص. ۱۸-۱) و همچنین دو ایراد عمده به مقاله سال ۱۹۸۶ اینجانب در آن وجود دارد (ص. ۱۰). جای آن نیست که به این ایرادها پاسخ دهم (در فرصتی دیگر این کار را به تفصیل خواهم کرد) ولی در اینجا به تنظیم نقطه نظراتم در نکات زیر خواهم پرداخت:

۱- من هرگز فکر نمی‌کنم که دولت ماد (امپراتوری یا پادشاهی؟) وجود نداشته است بلکه فقط با دیگر پژوهشگران در این نکته موافقم که در این باره برپایه مدارک باستان‌شناختی هرگز پیشرفتی حاصل نشده است.

۲- من هرگز فکر نمی‌کنم که مدت زمان بیشتری برای دولت ماد (امپراتوری یا پادشاهی؟)

می‌توانست اجازه بدهد که اشیاء هنری را در میان بقایای باستان‌شناختی، آنچنان که ووگلسانگ معتقد است، از خود به جا بگذارند (ص. ۱۰). به نظر من مسئله کمیته نیست بلکه کیفیتی است. حضور اشیاء هنری برای درست کردن یک حکومت نیست بلکه حضور حکومت را می‌توان از مدرک ویژه‌ای چون ایدئولوژی حکومتی که جلوه‌های هنری را نیز دربرمی‌گیرد، فهمید.

۳- اینجانب کاملاً با ووگلسانگ (ص. ۱۰) درباره احتمال وجود حکومت مادها (امپراتوری یا پادشاهی؟) به صورت کوچروئی و همچنین با اعتقادش، طبق نظریه خازانوف Khazanov و تپر Thapar به تمرکز رویه درون و نه رو به بیرون از مرکز در حکومت مادها نیز موافقم، ولی با مثالی که درباره حکومت پارتها ارائه داده است موافق نیستم. اول از همه اینکه منسوب کردن قومی یا دودمانی آثار فرهنگی دوره پارت، که در منطقه وسیعی از میانرودان تا هند گسترش داشته، اشکال

بخصوصی دارد و شاخصهای آشکاری از ایدئولوژی حکومتی‌شان از قبیل سکه‌ها، نقش برجسته‌ها و... در اختیار می‌باشند؛ دوم اینکه به نظر می‌رسد مدل حکومتی پارت از نظر تمرکز قدرت، بیش از اینکه رو بدرون باشد رو به بیرون است. مقالات دیگر همچون مدودسکایا Medvedskaja (۱۹۹۲) یا اسکورلاک Scurlack (۱۹۹۰) داده جدید و بخصوصی در اختیار خواننده قرار نداد که در آینده و فرصتی دیگر به آن خواهیم پرداخت.

یادداشتها و پانوشتها:

۱- از جمله دیگر جنبه‌های معمول درباره این مردمان، نبود هیچ مدرک مستقیم از آنها برای مطابقت است. این خلأ با مدارک تاریخی غیر مستقیم پر شده است که مدت زیادی است مورد بحث و مناظره قرار گرفته‌اند و در ارتباط با مدارک باستان‌شناختی، که برای تکمیل منابع تاریخی و بازسازی تاریخی کافی نبوده‌اند، مورد استفاده قرار می‌گیرند. منابع مرتبط با این مردمان بسیار غنی هستند؛ برای اسکیتها و سرمتها مقایسه کنید با تجزیه و تحلیل خوب اخیر دیاکونوف Diakonoff (۲۰۰-۱۹۸۵، ۱۴۹). برای تراسها مقایسه کنید با ملجوکووا Meljukova (۱۹۷۹) و برای کیمریها، سولیمیرسکی Sulimirski (۱۹۵۹).

۲- در اینجا لازم نیست که به همه منابع تاریخی اشاره کنیم؛ کافی است اشاره کنیم که نقش بسیار مهمی را ساده‌ها در بسیاری از اصطلاحات کهن ایفا کرده‌اند (جنیتو، نقل قول، ۱۹۸).

۳- این یک مشکل عمده برای تاریخ باستان‌شناختی ایران باستان است. بقایای بسیار مهم و روشن و بدیهی چون تخت جمشید و پاسارگاد، با اینکه ارزش آنها هنوز بطور کامل درک نشده، اجازه یک تجزیه و تحلیل نقادانه از واقعیت اجتماعی-اقتصادی جامعه ایران در طول دوره هخامنشیان را نمی‌دهد. در مورد شوش وضع پیچیده‌تر است؛ مقایسه کنید با پرو Perrot (۱۹۸۵، ۶۹-۶۷، بویژه ص. ۶۷) و بوشارلا Boucharlat (۱۹۸۵، ص. ۷۱) - بطوریکه تقریباً به نظر می‌رسد، نمونه‌های مادی امپراتوری هخامنشی وجود ندارند. کار بریان Briant (۱۹۸۴) تلاشی واقعی برای نشان دادن حضور تاریخی ایرانیان در فلات و زمینه بسیاری پیشنهادها را فراهم کرد. ولی نه برای پژوهشهای باستان‌شناسی بلکه بیشتر برای بازسازیهای تاریخی قابل

استفاده است.

(۱۱، ۱۹۸۹ و ۲۰).

۴ - من می‌خواهم در اینجا اهمیت اساسی دیگر مقالات قبلی ماسکارلنا (۱۹۷۷، ۱۹۷۷، ۱۹۸۰ و ۱۹۸۱) را پیش بکنم که نقطه نظری کاملاً نو از آثار فرهنگی زیویه، خاور نزدیک در کل، زمان هخامنشیان و نرسنان ارائه می‌دهد که مدارکی نیز از غیر قابل اعتماد بودن زمینه باستان‌شناختی آن آثار ارائه می‌دهد.

۵ - در مطالعات تاریخی و زستان‌شناختی اندکی پیش‌تر نندگرایی شروع شده بود که از نقطه نظر خردشان مسئله را از صفر شروع کند. مقایسه کنید با سانجی - ویردنیگ (۱۹۷۹، ۱۹۸۶ و ۱۹۸۷) و روسی (Rossi ۱۹۸۱، ۱۹۸۴) تجدید نظرها به وضوح در مرحله اولیه قرار دارند و نتایج جدید باید کسب شوند.

۶ - سالهای زیادی از زمانی که هرتسفلد کتابش را چاپ کرد می‌گذرد (۱۹۳۵). منطق درونی و ادراک کتاب مرتبط است با نظریات و طرز فکرهای جدید پس از پایان انحصار پژوهشهای باستان‌شناسی که فرانسوی‌ها در سال ۱۸۹۱ از شاهان ایران بدست آورده بودند. مؤسسه آمریکایی باستان‌شناسی و هنر ایران که توسط آرتور ایهام پوپ در دهه ۲۰ میلادی تأسیس شد نقش اصلی را در روند آزادسازی پژوهشهای باستان‌شناسی در ایران ایفا کرد و نقطه عطفی را در کار تکمیل مدرسه تاریخ هنر بوجود آورد که دوره‌های مختلف هنر ایران، از جمله دوره مدبر، دایرترود

۷ - تلاشهای بسیاری از سوی باستان‌شناسان و زبان‌شناسان برای پی بردن به توقف‌های مختلف هند و اروپائیان در طول حرکت از سرزمین اصلی‌شان به ایران و هند صورت گرفته است. در ارتباط با شمال غرب ایران مقایسه کنید با (بانگ، ۱۹۶۵، ۱۹۶۷) و در ارتباط با فلات ایران در کل مقایسه کنید با (گیرشمن، ۱۹۷۷) و مدودسکیا (۱۹۸۲)، گرچه فویا آن را نقد می‌کند (مقایسه کنید با ماسکارلنا ۱۹۸۹) که معتقد است، در عصر آهن هیچ گسختگی فرهنگی قوی برای اقوام تازه وارد وجود ندارد. هارماتا (Harmatta ۱۹۸۱)، از منابع زبان‌شناختی و کوزمینا Kuz'mina از منابع باستان‌شناختی به اهمیت ارتباط میان فرهنگهای برزیش دهنده گاو در آسیای مقدم و فرهنگهای استپی پرورش دهنده اسب در روسیه جنوبی و استفاق مستقیم نژاد بعدی و پیش از فرهنگهای فیور باتیر چربی (Timber Grave) و آندرونوو (Andronovo) در عصر مفرغ اشاره کرده‌اند (مقایسه کنید با پوگربووا Pogrebova ۱۹۷۷). برای مثال مراجعه کنید به چیزی که گنولی Gnoli در کتاب اخیرش دوباره ارتباط میان آریاییها و مادها در منابع کهن ارائه داده است

۸ - عمدتاً می‌توان به تاریخ مذهب ارجاع داد برای مثال می‌توان مذهب هخامنشیان را راحت‌تر عنوان کرد که به عبارتی، نوعی از اعتقادات مزدائی از پیشینه کهن مذهبی ایران می‌باشد (مقایسه کنید با گنولی، ۱۹۷۴، ۸۸ - ۲۳). مسئله‌ای است بسیار مشکل و همچنین با ادغام شدن سیاست و دین، پدیده فرهنگی که در زمان هخامنشیان آغاز شد و در زمان ساسانیان به تحقق پیوست. پیچیده تر می‌شود. (مقایسه کنید با گنولی، ۱۹۷۱، ۲۵۳ - ۱۲۴۵).

۹ - این روش عمدتاً در مناطق مختلفی در پژوهشهای باستان‌شناختی پذیرفته شده است. جایی که پیچیدگی در زبان تصویر وجود دارد، همانند آثار هنری یونان و روم، این روش مطلوب واقع شده است. ۱۰ - خارج از هر نگرش سلیقه‌ای، که نمی‌خواهم به آن بپردازم، چیزی که در این گونه نوشته‌ها واقعاً جالب است، نبود کامل و آشکار هر گونه بحث انتقادی درباره منشأ اقلام بی شماری است که در مثالها می‌آورند پذیرش چنین استادهای مشکوکی بسیار دشوار است.

۱۱ - ابن طرز پوشاک به عنوان یکی از نشانه‌های نئو آبرائیان در خاور نزدیک، غرب زاگرس قلمداد شده است. استعمال سلوار و حنّه معمولاً با آبرائیان مرتبط بوده است. از آنجا که پیش از ورود آنها به خراسان سردربک ایمن پوشاک هنوز شناخته شده نیست (هرودت، I, ۱۳۵، VII, ۶۲)؛ فیبی سحی می‌گوید به خود «مادی» که هخامنشیان مسی پوشیده‌اند در حالی که گزنفون (آناپاسیس، I, ۸۰، II, ۲۰؛ آن را «پارسی» می‌نامد.

۱۲ - برای گنجینه ملگونف Melgunov (شمال دریای سیاه)، کلرمن (قفقاز) و جرتوملیک (کریمه)، مقایسه کنید با بارتنت (Barentt ۱۹۶۲) و جینتو (Jintu, ۲۱، ۲۷، I, ۱۹۸۶)؛ ماسکارلنا (۱۹۸۷، ۱۱۷ - ۱۱۶) پیش از این اهمیت این یافته‌ها را از لحاظ این که مربوط به «هنر مادی» فرض شده‌اند مطرح کرده، در مورد شمشیرها، باید گفت که شکلشان کاملاً معمولی است ولی دشوار است که بتوان آنها را با حضور طلا و نقش تصویری روی آن، آن را به عنوان شیء دریاری و مربوط به مادها دانست. همچنین می‌خواهم مطرح کنم که گونه‌ای از آن غلاف و شمشیر در زمانهای بعد نیز در باختر پیدا شده است. مقایسه کنید با لیتوینسکی (Litvinskij ۱۹۸۱، ۸۸).

۱۳ - در مورد زیویه، گیرشمن (۱۹۷۹) فویا در برابر موضع ماسکارلنا قرار دارد، توضیح اینکه، بخشی از مجموعه چاپ شده توسط آندره گدار (A. Godard ۱۹۳۱) تنها بخش کوچکی از کل مجموعه بود

استرژگوسکی را دوباره یادآوری کرد. الکساندر (۱۹۸۰) اخیراً روی فرضیه نفوذ مستقیم هخامنشیان در آثار فرهنگی دوره آخرین فرورد وسطی در اروپا، دست کم در بخش شرقی آن کار می‌کند. همچنین مقایسه کنید با جینتو (۱۹۹۳). این ارتباط بدان معنا نیست که دیبای کوچروهای استپهای اوراسیا می‌توانند وسیله تفسیری در تجزیه و تحلیل هنر مادها و هخامنشیان و مواد فرهنگی شان باشند عامل کوچرویی فرهنگی در هنر ایران حضور دارد همانطور که هنر ایران کاملاً در آن حضور داشت.

۱۷ - مسئله زبان مادها زمان زیادی مورد بحث پژوهشگران بوده است. تلاشهای زیادی از سده پیش آغاز شده (جینتو، ۱۹۸۶) که کوشیدند طرحی نامآدمه از دستورها و افعال و... آن را شناسایی کنند. در سده بیستم این کار از میل - بنونیست Meillet-Benveniste (۱۹۳۱، ۷) آغاز شد که کوشید زبان مادی را در گویش شمال غربی حاضر در آثاری که در کتیبه‌های رسمی هخامنشیان به زبان پارسی باستان وجود دارد شناسایی کند. روسی (۱۹۸۱، ۱۵۵، و ff. ۱۹۸۴) کل تاریخ این مسئله را بررسی کرد و ارزش ناکافی نظریه واژه های عبارتی را در بازسازی اختلاف زبان آشکار کرد.

۱۸ - اگر فرضیه سرزمین اصلی ایرانیان، که ناچاریم آسیای مرکزی قلمداد کنیم، شکی نیست که فکر کنیم سراسر منطقه در آن مقطع زمانی یعنی میان پایان عصر مفرغ جدید و عصر آهن قدیم بر اثر ایرانیان بوده است و همچنین شباهتهای هنری می‌توانست به عنوان مثالی از یک اشتراک قومی آورده شود. افسوس که قومیتی برای آثار فرهنگی که در مناطقی میان دریای سیاه و خزر و یا دریای آرال پیدا شده‌اند محض اطمینان نمی‌شناسیم و بنابراین همه فرضیه‌ها هنوز غیر قابل اثبات باقی مانده‌اند.

۱۹ - اتحاد فرهنگی مادها - کیمری‌ها مانند مسئله ارتباط میان آنها و اسکیتها (سکاها) و بعدها میان اینها و هند و اروپائیان و ایرانیان هیچ اثبات باستان شناسی ندارد. فرصیه گیرشمن (۱۹۶۴)، امروزه آنچنان اعتباری ندارد، زیرا منطقه جغرافیایی که او منتسب می‌کند بسیار وسیع است و حوزه‌های قومی، فرهنگی و باستان شناسی مربوطه با هم آمیخته هستند، بنابراین سندهای هنری که توسط او مطرح شده کاملاً بر پایه گروهی از اشیاء غیر قابل انساب بود.

۲۰ - فهرستی از مقالات مرتبط با مسئله وجود دارد که بسیار بلند و طولانی هستند. من فقط اجازه می‌خواهم که ارجاع دهم به مقاله ماسکارلا که کتابشناسی گویا و بسیار دقیقی فهرست کرده است (نقل از

که تنها برای خودش شناخته شده بود. بحث درباره جزئیات مسئله دشوار است. در هرحال روشن است که چگونگی کشف این مجموعه هنوز دارای بسیاری تردیدها و عدم اطمینان است که گیرشمن نگشوده است.

۱۴ - مقاله سنگ نگاره های تخت جمشید (روف (Roaf, ۱۹۸۲)، پاسارگاد (استروناخ Stronach, ۱۹۷۸) و شوش (Stronach, ۱۹۷۲ و ۱۹۷۴) هنوز به طور کامل تعیین نشده‌اند. روت (۱۹۷۹ و ۱۹۸۰) و نیلاندر (Nylander, ۱۹۷۹) به اهمیت منش رسمی این هنر و ارزش تاریخی ذاتی نینغاث که قطعاً مشخص است اشاره کرده‌اند. چیزی که احتمالاً درک نمی‌شود نبود کامل مواد فرهنگی دیگری است که بتوان آنرا نیز در هنر رسمی هخامنشیان جای داد و اینکه تا حدی باید آن را به عنوان هنر ایرانی یا هنر دودمانی قلمداد کرد.

۱۵ - معطوف می‌کنم به طرفها، کاسه‌ها، ظروف، ریتونهای حیوانی شکل لوله دار و بازوبندها، جامهای با سر حیوانی و ریتونهای طلایی (موری، ۱۹۸۵، ۳۳ - ۳۲) که قبلاً مورد بحث علمی قرار نگرفته‌اند. بخش عمده این اشیاء در نقش برجسته‌های تخت جمشید نیز دیده شده‌اند و گرفتار مقایسه‌های مشکل و خطرناکی درباره ارزش واقعی با ارزش شمایل نگاری برای منسوب کردنشان شده‌اند.

۱۶ - این مقطع زمانی را به نظر من تا سده ۵ تا ۹ پیش از میلاد نیز می‌توان امتداد داد. اگر در نتایج هنری «دوره مهاجرت» بنگریم که سبک حیوانی از طریق بسیاری راههای دیگر پیشرفت کرد. ارتباطات میان هنر دوره مهاجرت و هنر ایران باستان و همینطور میان هنر کوچروها و هنر ایرانی در کل، همیشه قابل تشخیص بوده است که برای طول تاریخ ایران باستان، زمان بسیاری را پژوهشگران با این مسئله مهم سر و کار داشتند. در مقاطع مختلف تاریخی نظیر هخامنشیان، پارتیان یا ساسانیان جنبه های مشخصی از تشابهات دیده می‌شود که بخاطر ارتباطات اقتصادی و بستگی‌های ذاتی فرهنگی میان دو جهان می‌باشد. پیش از آنکه قبایل ایرانی مستقر شوند در قدیمیترین دوره، فرهنگ اسکیتها (سکاها) و سرمتها می‌تواند فرهنگ ایرانی را در سطح معینی از کوچرویی نشان دهد. به عبارتی فرهنگ ایرانی فاز کوچرویی در عصر آهن با بعد، اهمیت ویژه‌ای در آمدن کل ایرانیان به فلات دارد. در آغاز سده بیستم استرژگوسکی (Strzygowski, ۱۹۱۷) به مشخصه‌های معمول در تولیدات ایرانیان و مشخصه‌های دوره مهاجرت اشاره کرد، و ایزنر (Wiesner, ۱۹۷۶) در افقی نو، پیشنهادات

۱۹۷۷، ۱۹۷۷ و ۱۹۸۰.

مطرح شد (۱۹۳۸) که سیستم سکوهاى مرتفع و ساخت گورخرى با سقف خريشته‌اى را بعنوان نشانه قومى تفسير كرد سيستم سكم‌سازى و ساخت آن بيش از آنچه كه گيرشمن فكر مى‌كند از نظر جغرافيايى گسترده است (براي مثال از موبديگاگ در منطقه فندهار. مناسبه كنيد ساكاسان Casal (۱۹۶۱) و آلتين تبه در تركمنستان. مناسبه كنيد باماسون Masson (۱۹۸۱): اين سيستمها بيش از آنكه نشانه قومى باشند، نمادهاى تفاوت اجتماعى به نظر مى‌رسند.

Bruno Genito

از برخى پانوشتها كه دور از موضوع متن بودند صرف نظر گرديد.م.

- طرحها برگرفته از كتاب تاريخ ماد اثر دياكونوف مى‌باشد.

- اين مقاله ترجمه‌اى است از:

UN RICORDO CHE NON SI SPENGE

Scritti di docenti e collabonation dell' Istituto

Universitario Orientale di Napoli in memoria di

Alessandro Bausani

Napoli 1995



۲۱ - براون (۱۹۷۹ و ۱۹۸۶) با روش جديدى كه آزموده است، با توجه به زمينه زبان شناختى احتمالاً رميدهاى اجتماعى - انسان شناختى و تاريخى را بازسازى كرده است. در هر حال مطابق زمينه بين المللى كه وجود دارد دولت آشور، سستى از دولتهاى حائل به دور خود برآى حفظ مرزهاى شرفى ايجاد مى‌كند كه اين فرضيه بهتر و بيشتر معتبر است. از اين منظر برآى «شاهنشاهى» دولت بامپراتورى ماد سيستم منصل و پيچيده‌اى كمتر از آن چيزى كه پيش از اين انتظار مى‌رفت بايد متصور شد.

۲۲ - مدارك ماذى بصورت كتيبه‌ها و يادمانهاى معماری «پارسها» اسنادى را در سطح بسيار بالايى از بشرف اجتماعى - اقتصادى تا آنجا كه عمدتاً شامل مقاصد سياسى - ايدئولوژيكي مازاد اقتصادى مى‌شود، ارائه مى‌دهند.

۲۳ - واقعيتى است كه از مقطع زمانى هخامنشيان مدركى بصورت آثار يادمانى يا توجه به فلمرو ايرانيان، سحر در موارد نادر و خاص مثال دهانه غلامان ديگر نداريم (شرايم Scerrato ۱۹۶۶، جنيتو ۱۹۸۷) و از اين ديده‌گاه ديگر مدارك معماری موجود در منطقه تخت جمشيد (سامنر Sumner ۱۹۸۶ و تيليا Tilia ۱۹۸۷) و از برازجان، سرروان فهليان، حكوان، سيدون، تل ضحاک، باغ فيروزي، معصوم آبساده و سنگ دختر (هرنيك Haerink ۱۹۸۲، ۳۰۲) مدارك مشخص و معينى كه بتوان بعنوان مدارك يادمانى رسمى ياد كرد ارائه نمى‌دهند.

۲۴ - از ميان مفدار مدارك باستان شناختى كه از شمال غرب ايران بدست آمده، آنارى از فرهنگهاى باستان شناختى كه به سختى در آنها بكارچگى ديده مى‌شود وجود دارند ولى در هر حال دقيقاً به قومى مرتبط نيستند.

۲۵ - ارتباط ميان هويت قومى و آثار فرهنگى منكلى هميشگى است و پژوهشهاى باستان شناختى ايزارى برآى درك مستقيم هويت ندارد. با اين وجود، نظر به اين ارتباط، داستان پژوهشها بر است از پيشنهاها و تفسيرها، دوره‌هاى تاريخ باستان دوره‌هاى تاريخى هستند و تاريختر از آن انتسابات قومى است و عصر آهن ايران يكى از تاريخترين اين دوره‌ها است. (مفوله انتساب فرهنگى ممكن است برآى درك پيچيدگى دنياى مواد فرهنگى بعنوان كليد ميان قومى بهتر مورد استفاده قرار گيرد).

۲۶ - اين فرضيه بر مى‌گردد به اواخر دهه ۳۰ كه توسط گيرشمن